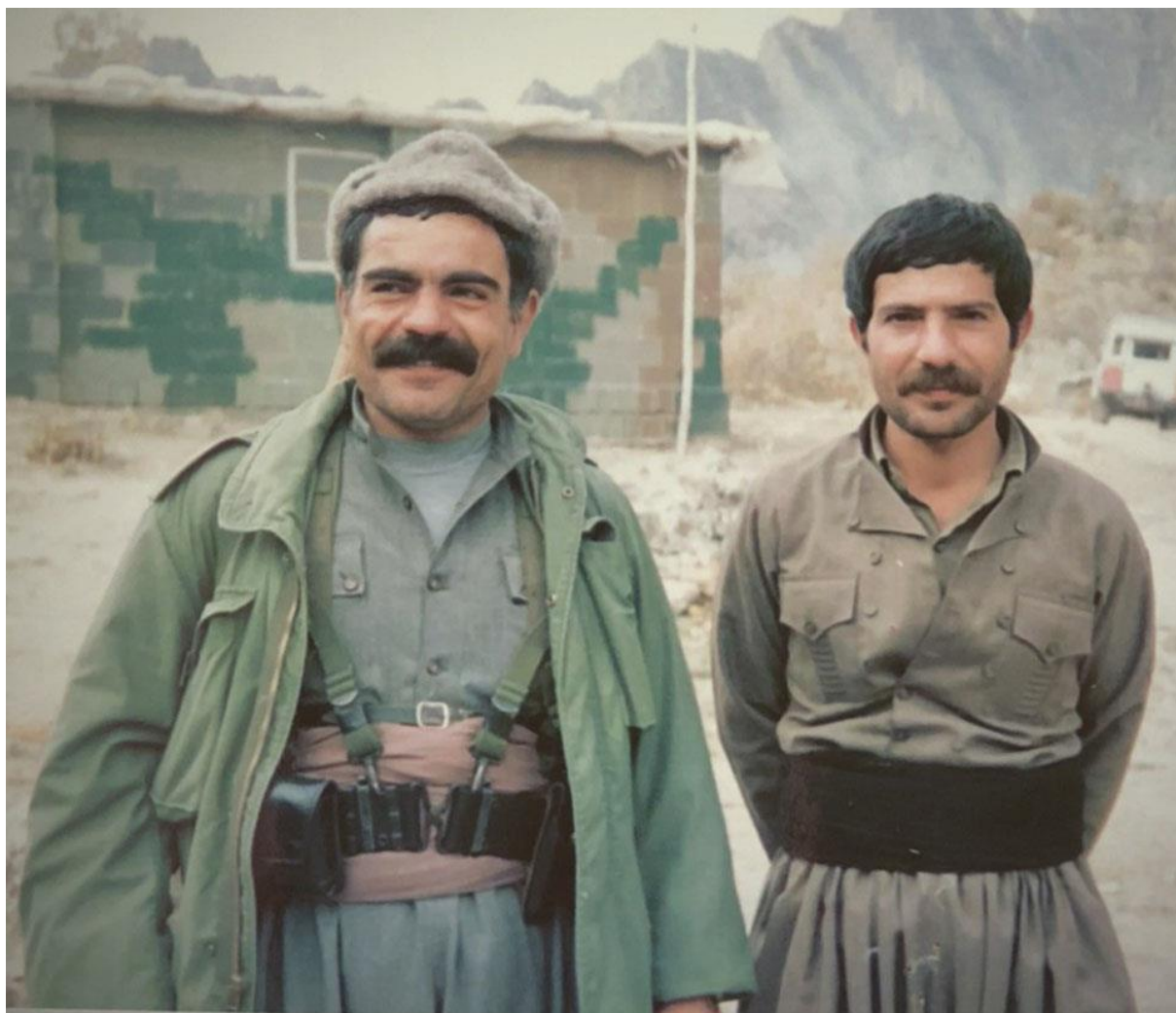


مرگ "کهیان" برادرم



قلب کهیان قبل از ظهر ۲۲ مه ۲۰۱۸ از طپش بازایستاد. با مرگ کهیان این در واقع ششمین برادرم بود که با ایست ناگهان قلب از دست دادم. چه، برادر مادری فریدون یعنی شاهرخ لامعی را هم با همان درد مشترک ایست قلبی از دست دادم. در میان این ۶ برادر، مرگ دو نفر از آنان بسیار بیشتر از چهار برادر دیگر من را متأثر و متأسف کرد. علت این نبود که رابطه عاطفی من با آنها، یعنی فریدون و کیومرث(کهیان) عمیقتر از چهار برادر دیگر، سیروس، تهمورث و منصور و شاهرخ بود. علت جای دیگری است که در اینجا به آن میپردازم:

فریدون، بزرگترین برادرم که از پدر برادر من بود، و صدیقه خانم مادر او و شاهرخ بود، انسان ویژه ای بود که با مرگ او کمتر کسی از جوهر واقعی شخصیت او اطلاع داشت. او شاید به دلیل مشکلاتی که در زندگی شخصی اش اتفاق افتادند، علاقه اش را به آن شخصیت واقعی در آن مشکلات ضرب کرد و آن شخصیت اجتماعی و آکادمیک را پس از بر هم خوردن مناسبات خانوادگی اش به دنیای فراموشی سپرد.

او بعد از مرگ پدرم، مدت کوتاهی در سنندج زندگی کرد و سپس راهی تهران شد. یکه و تنها، بدون کمترین حمایت مادی و عاطفی، مصمم شد که درس بخواند. تحصیلات دانشگاهی را تمام کرد و یک لیسانس و یک فوق لیسانس در رشته شیمی گرفت. فریدون به یکی از دبیرهای مَجْرَب شیمی تبدیل شد. نام او به عنوان مدرس درس شیمی در لیست کلاسهای کنکور گروه فرهنگی های مطرح در سطح جامعه ایران، گروه هشتروندی و خوارزمی قرار گرفت و خود از کسانی که دبیرستان و گروه فرهنگی "سخن" را در تهران تاسیس کرد، او در حقیقت یکی از استادان شیمی در دنیای علم و آکادمی ایران جای گرفت. مرگ فریدون اما، مرگ یک استاد درس شیمی نبود. مرگ کسی بود که افسرده از زندگی، یک کارگاه تولید رب گوجه فرنگی را در سنندج اداره میکرد.

کارگاهی که محل آن، گاه‌ها، خانه و مسکن او هم بود. در اواخر عمر و به هنگام ایست ناگهان قلب نزد مادر من، شریفه خانم، زندگی میکرد.

مرگ که‌یان، در زمینه دیگری به مرگ فریدون شبیه بود. که‌یان فعال سیاسی بود و از اولین فرماندهان نظامی کومه له در کامیاران و سنندج. به تعبیر خالد علیپناه در مراسم یادبود که‌یان، او در آن دوره شناسنامه کومه له بود.

و تاثر من برای مرگ که‌یان نیز از همینجاست.

من در زمان حیات او، بارها به او توصیه کردم که داستان زندگی اش را به زبان و قلم خود، ثبت کند. او، در تعبیری شبیه به تعبیر فریدون، چنان اهمیتی به آن گذشته افتخار آمیز خود نمیداد. نه به این خاطر که احساسی از "پشیمانی" بر ذهن او سنگینی میکرد. بیشتر به این دلیل که او مثل فریدون، نه در زندگی شخصی، که در مبارزه سیاسی احساس میکرد که تجربه او، مهم نبود و هر چه بود آن تجربه "شکست" خورده است. شاید فکر میکرد تجربه او نباید الگو باشد، شاید فکر میکرد آن تجربه تکرار شدنی نیست تا با ثبت آن به تکرار آن کمکی کرده باشد. شاید، به همان تصویر "محبوبیت" بسنده میکرد. و تاسف سنگین تر من از همینجاست. بحث فقط این نیست که هر انسان چگونه زندگی خود را جمع بندی و ارزش گذاری میکند. نکته مهم نحوه نگرش به آن جمع بندی و ارزش گذاری ها است. من این دو جنبه، یعنی، خودداری از روایت جمع بندی زندگی سیاسی و اجتماعی افراد و "واگذاری" آن به قضاوت افکار عمومی و دنیای "شهرت" و "محبوبیت" را قدری میشکافم تا بیشتر عمق تاثرم را با خواننده این سطور از مرگ که‌یان شریک کنم.



شهرت و محبوبیت شکننده است

دل بستن انسانها به "نام نیک"، شاید ناشی از میراث سالها سلطه مذهب و در مورد جامعه ایران و خاورمیانه، اسلام باشد. کسی که ظاهرا میخواست از من تعریف کند، به من گفت امثال من "روی دوش مردم" کسی شدیم. شاید هضم شدن فرد در جمع، طایفه، خانواده، جامعه و "مردم"، هم محله ای و محافل و مجالس دوستانه، بخشی از آموزشهای "فروتنی" و دوری از خودخواهی باشد که در اعماق روح و روان ما کاشته اند. ما، به عنوان فرد کسی نیستیم، فرزند "کس"ی دیگر و عضوی از یک "طایفه" و جمع و محفل ایم. این هویت جمعی و این سیاست عرفانی، و این فرهنگ هیچ نبودن فرد در میان جمع و محفل اما، در فرهنگ غرب، متفاوت است. اینجاست که شکنندگی شهرت و محبوبیت نیز در این دو بستر اجتماعی، متفاوت اند. در شرق، شامل ایران نیز، با مرگ افراد، صاحب رسمی عزا، مسجد است و آخوند و مجلس ترحیم آنها و اگر بخت یار باشد در بهترین حالت "صاحب عزا"های "برحق" جمع و محافل درگوشی و مجالس در نشست و برخاستهای شخصی و "میهمانی" ها، در غرب، گرچه کلیسا دایر است اما، "عرف" نیست که هر کس پس از مرگ به کلیسا و کشیش سپرده شود. در شرق، محبوبیت و شهرت، بویژه در غیاب اثر ماندگار به زبان و قلم شخص فوت شده، با یک شایعه، آنهم از ناحیه "نزدیکان" یک شبه دود میشود و به هوا میرود. در غرب، که فردیت و ایندیوید معنی جا افتاده ای دارد، اثر ماندگار فرد فوت شده، هر تلاش برای لکه دار کردن شهرت را عقیم و یا دستکم کم تاثیر میکند. "شهرت" مایکل جکسون، اگر به قضاوت عوام سپرده میشد، با ادعای ناسالم خواهر کوچکتر او، که "شهادت" داد که او ناظر آزار جنسی کودکان توسط مایکل برادرش بوده، علیرغم عالم گیر بودنش افت میکرد. اما آنچه که مایکل جکسون را و نام او را از سقوط نجات داد، نه افکار عمومی و شهرت او نزد عوام و محافل نشست و برخاستهای شخصی و خانوادگی، که کنسرتهاى زنده او، آوازه‌ایش و رقص معروف پاهای او بود.

"مارلین مونرو" (Jeane Mortenson) نمونه دیگری است. همان افکار عمومی، همان دنیای بی فرهنگ عوامانه، همان ژورنالیسم نان به نرخ روز خور، لحظات مرگ مارلین مونرو را چنین گزارش دادند: "جسد نیمه عریان مارلین در میان گل و لای پیدا شد که گفته میشود مرگ او بر اثر اصراف در بکار بردن مواد مخدر بوده است". اما John (التون جان)، با ترانه "candle in the wind" کل آن دنیای ارزان فرهنگ عوام و سنت غیبت کردنهاى "خاله زنگی" را سرچای خود نشاند. در ترانه مذکور، التون جان، میخواند: "خدا حافظ موری عزیز، خدا حافظ ای شمعی که تا زمانی که بودی دنیای عوام چون مگسهای دور شیرینی تملق ات میگفتند و با مرگ ات همان شمع را در مسیر باد گذاشتند". نام موری با فیلمهایش، با آهنگهایش و با زیبایی سحر انگیزش، به آن فرصت طلبی "افکار عمومی" و دنیای بی بقا و نا وفادار "محبوبیت" پوزخند زد. مارلین مونرو، نه افسانه، که قدیس و آیگون جامعه و نسل جوان باقی ماند و جاودانه شد.

همینها را در مورد که‌یان میگویم، این دنیای محبوبیت و شهرت، نامها و خاطره‌ها را با خود و چرخش‌های سیاسی و اجتماعی و شخصی، میچرخانند. در مورد عبدالله بابان این را به چشم خود دیدم. او را مصادره کردند و هنگام خاکسپاری، پرچم کردستان را به روی قبر او پهن کردند. نمیدانم، شاید عبدالله بابان جانی و درگوشی و در "محفلی" به کسی در میان آن دنیای شهرت، گفته باشد، که او در اعماق پنهان وجدان سیاسی اش ناسیونالیست کرد است. اما بطور واقعی، و در بستر مادی زندگی و مبارزه سیاسی و اجتماعی، عبدالله بابان به عنوان فعال سیاسی، به جریانی تعلق داشت که به کمونیست ملقب بود. همین عمق تآثر من از مرگ که‌یان است. او به آن جنبه از بازتاب زندگی اش در خاطره‌ها و در افکار عمومی و محافل درگوشی، بیشتر از نقش خود به عنوان آکتور مستقیم روایت زندگی خود اهمیت میداد. نمیتوانست بپذیرد که حتی اگر خود او به تاریخ زندگی فعال اش اهمیتی قائل نبود. اما جنبشهای اجتماعی و فرهنگ عقب مانده خاله زنگ بازی و خرافه‌های محفلی ادامه دارند و امکان مصادره زندگی و حاصل فعالیتها در غیاب افراد، هم واقعی است و هم خطر بالفعل. جسد Luciano Pavarotti (پاواروتی)، خواننده پراوازه تئور در اپرا، هنوز در کلیسا بود که جنگ برای مصادره او و نام او برای کسب حق انحصار بر دارائی‌های بجا مانده، در میان فرزندان و نزدیکانش چنان تمائی زشت داشت که داد بسیاری را در آورد. نام انسان‌های بزرگ پس از مرگ اگر به این دنیای مبتذل سپرده شود، تحقیر میشوند و سقوط میکنند.

که‌یان برخلاف تصور عوام، فقط کسی نبود که خوب "سرچویی" میگرفت و یا غذای لذیذ درست میکرد و محفل دوستان را گرم میکرد. انسانهایی که در زندگی‌شان کارهای بزرگ میکنند، از نظر سجایای شخصی متفاوت اند. همه بتهوون را با سمفونیهایش میشناسند، رومن رولان مینویسد از نظر شخصی، بتهوون اصلا "اجتماعی" نبود، عبوس بود و گاه عوام او را نیمه دیوانه میپنداشتند. که‌یان ذوق نوشتن داشت، کتاب میخواند و به طنزهای جدی علاقمند بود. به او گفتم تو که "جان شیفته" و "ژان کریستف" رومن رولان را خوانده‌ای، "بتهوون" او را هم بخوان. رومن رولان در بتهوون مینویسد که قهرمان رمان اش حتی از شهرت و محبوبیت خود در میان بی فرهنگها، نه تنها

خوشحال نبود، که برعکس، بسیار افسرده و عصبانی میشد. مینویسد وقتی در مجالس اشراف، حضار با نواختن یکی از سمفونی های او گریه میکردند، او به خشم می آمد. میگفت این ها سمفونی های او را همان اندازه زینتی و تشریفاتی میبینند که لباس شب شان، که سنجاق گرانقیمت سینه شان، که گردن بندی که در رقابت با دیگران به گردن آویخته اند. که پان در این دنیای شهرت و معروفیت و محبوبیت، همان نقش سنجاق سینه ها را داشت، با این تفاوت که آن سنجاق و گردن بند و لباس شب، جای خود را به تلاشها برای متصل کردن خاطره و گذشته که پان به جنبشها و تعلقات سیاسی و فرهنگی ای داده بود که باصطلاح "هواخوهان" که پان یا به آنها تعلق داشتند و یا در پروسه زمان به آن "گرویده" بودند. من تا جایی که امکان داشت، اجازه ندادم شخصیت و داستان زندگی او، در این بازار بُنجل مصادره شود. اما متأسفانه انسان پس از مرگ، اگر چون مایکل جکسون و مارلین مونرو و کاسیوس کلی، اثر ماندگار از خود بجای نگذاشته باشد، این دنیا با انبانی از میراث در روابط "شخصی" و بحثهای در گوشه، پس از مرگ بخود حق میدهند که افراد و خاطرات زندگی و مبارزه آنها را به سنجاق سینه خود تبدیل کنند، میدان را قُرق میکنند و در هیات تنها مرجع صلاحیتدار و انگار طبیعی و مشروع عزا، حق انسانی ریختن اشک در فقدان که پان ها را از عزیزترین نزدیکان زندگی آنها دریغ میکنند. درد این جور و ناروا، جانکاه است.

که پان همانطور که گفتم به خاطره خود در ذهن دیگران اهمیتی زیاد قائل بود. فراموش میکرد که او در دنیای خاطره ها، چه هنگامی که زنده بود و چه بویژه پس از مرگ، عنصر پاسیف روایت از زندگی خویش است. او متوجه نبود که پس از مرگ، از آن رودربایستی شخصی نیز اثری بجای باقی نخواهد ماند و خود او به عنوان راوی برحق و حقیقی زندگی و مبارزه اش را حذف خواهند کرد. من در مراسم گرامیداشت او، همین نکته را یادآوری کردم. گفتم درست است که خاطره او در ذهن دیگران، روایت مستقیم خود که پان نیست، اما، همان یاد بود ها و خاطره ها را برای من بفرستند تا برخی از اتفاقات زندگی که پان، مکتوب و مستند بمانند و به این ترتیب دستکم امکان مصادره او توسط جنبشها و فرهنگ و سنتهای رایج، با مشکل روبرو شود.



در مراسم گرامیداشت کیومرث(که پان) گفتم که او به طنز، علاقه ویژه ای داشت. با این جمله که امیدوارم با خاطره شیرین و خوش این مجلس را ترک کنید، یکی از طنزهای او را که از زبان یکی از دوستانش در ایران شنیده بود، باز تعریف کردم. اما آن طنز قوی زمینه ای اجتماعی دارد که آنرا هم توضیح دادم:

کمتر از چهار ماه قبل، "امیرعلی" کشتی گیری که ۱۶ مدال طلا داشت و از جمله چند مدال طلا در رقابتهای جهانی، ۲۵ روز قبل از مرگ "کارتون خواب" شده بود. قبل از مرگ امیر علی، یک روزنامه نگار برای تهیه گزارش به ملاقات او رفته بود. از امیر علی سوال کرده بود آخرین وعده غذا خوردنش چه وقت بود؟ جواب می‌شوند: " دیروز صبح. بیشتر از ۳۹ ساعت گرسنگی مطلق. چون زباله‌ای پیدا نکردم برای فروش". خبرنگار در گزارش نوشته است ابتدا امیرعلی به من اعتماد نمی‌کرد چون: " شاید فکر میکرد من هم نسخه مشابه آن ماموری بودم که در این چند شب، کارتن‌خواب‌ها را به زور می‌برد سمت اتوبوس سفیدرنگ، راهی گرمخانه شرق تهران و اگر نمی‌آمدند، میله چوبی را چنان به سر و کمرشان می‌کوبید که یک لحظه، نفس کشیدن از یادشان می‌رفت؟"

این تصویر از انسانی توانا و صاحب ۱۶ مدال طلا را در کنار "جنبش پورشه سوار"ها بگذارید، این را مقایسه کنید با مبارزه کارگر که برای روزهایی که کار کرده است، حقوقش را نمیدهند، با کولبرها در کردستان مقایسه کنید که کارگر سرمایه داران کرد اند برای عبور دادن کالاهای قاچاق از مرز و در مواجهه با میدان مین و کمین و تیراندازی ماموران رژیم اسلام و سقوط از پرتگاههای مرگبار. پورشه سواران، که به صرف اینکه تخم و ترکه و دُزیه های جنایتکاران حاکم اسلامی اند، چون آئینه دِق در خیابانهای تهران و اتوبانهای اطراف مسابقه میدهند که ماشین کدامیک سریعتر و آخرین مُدل تر است. دوست که‌یان تعریف کرده بود که به این نوکیسه ها در سنج، "شکوفه انقلاب" لقب داده اند. اینها هم چون قشر بی فرهنگ و نوکیسه پورشه سوارها، فقط با خدمت به رژیم جنایتکاران اسلامی و زیر سایه سیاه این رژیم، ثروت پارو میکنند. یکی از این تیپ ها، در دامنه آیدر، نزدیک "امیرآباد" و "مسناو" و "مبارک آباد"، ویلائی سه طبقه ساخته است، با دو توالی و یک دوش و حمام در هر طبقه و استخر در حیاط. دوست که‌یان تعریف کرده بود که مردم برای تحقیر اینها، جوک درست کرده اند. میگویند این نوکیسه برای توالی به بیرون، یا به تعبیر آنها، به "دشت" میآمده است. همسایه ها میگویند آخر آدم ناحسابی تو که ۶ توالی و سه حمام و دوش و استخر داری، چرا کثافت را بیرون میکنی و با سنگ و کلوخ "طهارت" میکنی؟ پاسخی را که برایش ساخته اند این است: "میگم بذار بالنده و پرنده ها آنر بخورند، "احسان پدر و مادرم"!!"

پار دیگر سپاس و تشکر از همه دوستان و رفقای عزیز، بابت همه محبتها و تسلاهای خاطر ما؛ بویژه قدردانی از آن لیست ۳۲ نفره که در برگزاری مراسم باشکوه و مدرن و منظم و شایسته که‌یان از هیچ تلاش فروگذاری نکردند.

عزیزان شما سلامت

۵ ژوئن ۲۰۱۸

iraj.farzad@gmail.com